

# شرق

## فرهنگ • ورزش

<b>برتری فلسفه بر هیجان</b>	<b>صفحه ۸</b>
<b>سایبا: باید به این بازیکنان افتخار کرد</b>	<b>صفحه ۹</b>
<b>پیشینه دموکراسی در افغانستان</b>	<b>صفحه ۱۰</b>

## یاد دوست

### دَرسِ قدیم و دوستی‌های اصیل

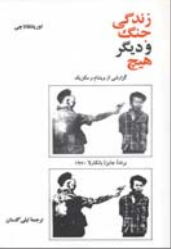


روشن وزیری

ما خانواده وزیری یا خانواده گلستان هم‌محله بودیم. از ۵۰سال پیش در زمین‌های وقفی مخبرالسلطنه هدایت، خانه‌هایی اکثرا کوچک و پردرخت ساخته بودیم. دروس، واقعا به تمام معنی محله بود. سنت همسایگی در آنجا معنا داشت؛ فضایی مودب، ایرانی و انسانی. حالا که با این برج‌سازی‌ها و آپارتمان‌سازی‌های غیرانسانی، دروس انسانیت اصیل خود را از دست داده است، ما بیش از پیش قدر دوستی‌ها و همسایگی‌های گذشته را می‌دانیم. گفتم ما از دوردور همدیگر را می‌شناختیم؛ چون هم‌محله بودیم و پیش‌ترها من «لی‌لی» خانم را به شهرت، زنی مستقل، لایق و فرهیخته می‌شناختم اما آشنایی و معاشرت نزدیک‌تر چندسال اخیر را مدیون دوست مشترک و بسیار گرمای‌مان خانم «خجسته کیا» هستم. «لی‌لی»خانم چه کتابفروشی عالی‌ای به راه انداخته بود. حالا هم چه خدمتی می‌کند و با این گالری‌اش در حق جوانانی که او آنها را کشف می‌کند و پروبال می‌دهد. تولدت مبارک «لی‌لی»جان، بیا شمع‌ها را فوت کن که سال‌ها تندرست، سالم و موفق باشی.

## بیوگرافی

### درباره «لی‌لی گلستان»



لی‌لی گلستان، فرزند ابراهیم و فخری گلستان، مترجم صاحب‌سبک ایرانی، علاوه بر ترجمه، سال‌هاست که گالری معتبر «گلستان» را تاسیس کرده، او ۲۳ تیر ۱۳۲۳ در تهران زاده شد. گلستان پس از اتمام دوره راهنمایی به پاریس رفت و در مدرسه «هنرهای تزئینی پاریس» طراحی پارچه و طراحی لباس برای تئاتر خواند. در کنار آن به کلاس‌های آزاد سوربن رفت و در دوره کامل تاریخ هنر دنیا و تاریخ ادبیات فرانسه تحصیل کرد. او همچنین به کلاس سفالگری رفت و با این هنر دلپذیر آشنا شد. لیلی گلستان بعد از چهار سال به ایران بازگشت و در کارخانجات پارچه‌بافی مقدم برای دوسال به‌عنوان طراح پارچه کار کرد و بعد به تلویزیون ملی ایران رفت و طراح لباس نمایشنامه‌های تلویزیونی شد. مدتی بعد هم مدیریت برنامه کودکان، نوجوانان و جوانان را برعهده گرفت. بعد از هفت سال کار در تلویزیون، از تلویزیون بیرون آمد و به کار آزاد پرداخت.

در سال ۱۳۴۴ اولین کتابش منتشر شد و مورد استقبال علاقه‌مندان به ادبیات قرار گرفت و راه را برای او، در حیطه ترجمه و ادبیات باز کرد؛ زندگی، جنگ و دیگر هیچ اثر اورلیانا فالاجی

درباره جنگ ویتنام، گلستان تاکنون که ۴۰سال از آن تاریخ می‌گذرد کتاب‌های بسیاری ترجمه کرده است:

چطور بچه به دنیا آمد، زندگی جنگ و دیگر هیچ، قصه عجیب اسپرمانو ، قصه شماره ۳ یونسکو، زندگی در پیش رو، ستوری سبز انگشتی، دو نمایشنامه از چین قدیم، سهراب سپهری شاعر-نقاش، گزارش یک مرگ، سردی که همه چیز، همه چیز، همه چیز داشت، بسوی درخت گویاو، یونانیت، مردی بسا کپوتر، قصه‌ها و افسانه‌ها، اوندین، اگر شبی از شب‌های زمستان مسافری، حکایت حال، شش یادداشت برای هزاره بعدی، مصاحبه با مارسل دوشان، درباره رنگ‌ها، زندگی با پیکاسو، پیکاسو، مارک روتکو، وان گوگ، مارسل دوشان از حاضر آمده‌ها حرف می‌زند، بیگانه و نیچه.

«لی‌لی گلستان» در سال ۱۳۶۰ کتابفروشی کتاب ایران را افتتاح کرد که فعالیت این کتابفروشی تا سال ۱۳۶۶ ادامه داشت. در سال ۱۳۶۷ گالری گلستان را افتتاح کرد و حالا بیش از ۲۰سال است که به این کار مشغولند. در سال ۱۳۶۷ به‌هنگام افتتاح گالری گلستان نوشته‌ای را در روزنامه کیهان چاپ کرد و سیاست گالری‌اش را بر مبنای دو اصل گذاشت: ۱-

کشف استعداد‌های جوانان و حمایت از آنها، ۲- فراهم کردن امکانات و تسهیلات برای اینکه مردم عادی هم – جدا از مجموعه‌داران- بتوانند اثر هنری بخرند. خود او معتقد است در تمام این سال‌ها، این دو اصل را همیشه مدنظر داشته و در اجرای آن نیز موفق بوده است.

کتابفروشی گلستان

# روزنامه

## فرهنگ • ورزش

<b>برتری فلسفه بر هیجان</b>	<b>صفحه ۸</b>
<b>سایبا: باید به این بازیکنان افتخار کرد</b>	<b>صفحه ۹</b>
<b>پیشینه دموکراسی در افغانستان</b>	<b>صفحه ۱۰</b>

## تولد ی دیگر

### زنی موفق در جهان به‌شدت مردانه



مدیا کاشیگر

لی‌لی گلستان زن است؛ زنی همان قدر نفرت‌انگیز که دوست‌داشتنی. دوست‌داشتنی از این‌رو که در جهانی به‌شدت مردانه، زن است؛ زنی که نه‌تنها موفق شده حتی آن چیزهایی را که جهان مردانه برای زن شکست می‌داند به پیروزی بدل کرده، برای همین هم نفرت‌انگیز است. برای همین لی‌لی گلستان پیش از آنکه زن باشد یا مرد، در جهانول انسان است؛ انسانی که می‌داند؛ زندگی جنگ است؛ جنگی که تا لحظه‌ای که زندگای فقط نفست را می‌برد تا باز بتوانی نفس بکشی و کافی است فقط یک لحظه نفش نکشی تا برای همیشه از نفس کشیدن بقتی. نمی‌دانم لی‌لی در چندتاییه از زندگی‌اش از بار زندگی خلاص بوده، احساس صلح کرده و نفس نکشیده یا کشیده. نه نفس کشیدنش را هیچ‌وقت دیدم و نه نفس نکشیدنش را، ضمن آنکه نفس کشیدن و نفس نکشیدن کمتر انسانی را هم تاکنون دیدم.م مترجم است و هیچ‌یک از ترجمه‌هایش را دوست ندارم، ضمن آنکه می‌دانم و به یقین گواهی می‌دهم نه‌تنها جرز معدود مترجمان چندزبانی این مملکت است که مترجمی بزرگ است. مشکلم با ترجمه‌های انتخاب‌هایش نیست؛ هنوز لرزه میرا بر تنم جاری است و نزدیک به ۴۰سال گذشته است، هنوز زندگی فقط جنگ است و دیگر هیچ و باز نزدیک به ۴۰سال گذشته است. فقط اینکه ترجمه‌هایش را دوست ندارم. چه‌سا به این دلیل ساده که «میرزا حبیبی» ترجمه می‌کند، یعنی با مفهومی بنام «ترجم نامریی» کاملاً بیگانه است؛ بیگانه‌ای‌گی که در ترجمه‌اش از بیگانه کامسو هم محسوس است. نمی‌تواند خودش را به‌عنوان مترجم حذف کند؛ در هر ترجمه‌اش، لی‌لی گلستان از مولف بدبخت مهم‌تر است.

اما چه‌سا آنچه من عیب او می‌دانم، حسنش باشد. از حرف‌هایش در همایش دانشگاه صنعتی خلیلی آذیت شدم ضمن آنکه دلیل عملی این حرف‌ها را می‌فهمیدم؛ جهانی که در آن زندگی می‌کنیم آفتقر بی‌افق است که نه‌تنها به آدم‌های باقئ نیاز دارد که مهم‌تر نیازمند آن است که آدم‌هایی که همان افق‌دارشان می‌پندارند، بیایند و برایشان راجعه راه‌های رسیدن بد، افق حرف بزندن در حالی که حرف‌ها بر تعریف، چیزی است که هرگز نمی‌توان به آن رسید. تنها تعریف کارآمد زندگی هم به‌جز این نیست: آنقدر دروغ بگویی که سرانجام زندگی به‌حقیقت بدل شود. صحبت از رنج چه قیادیدی برای خودت و دیگران دارد.وقتی صحبت نه‌تنها چیزی از رنجت کم نمی‌کند که حتی آن را که هنوز رنج را نیاموخته، از هر تلاشی برای زدودن رنج بازمی‌دارد؟

تنها عاملی که سبب می‌شد سیزیف سنگ را هر بار که از نو فرمی‌غلند از نو از دامنه کوه بالا براند این بود که هر بار، بیش از فرولغلتیدن دوباره سنگ، قله‌را چند میلیمتری جلوتر می‌دید و این مهم‌تر اختلاف می‌لی‌لی گلستان است.بالا‌بردن سنگ مرکز ضمنا از سوی دید می‌کاهد و نزدیک‌ترشدن قله فقط خطای دید است. اما کدام انسان است که خطای دید نداشته باشد و مهم‌تر، کدام پیشرفت انسانی است که حاصل خطای دیدی نبوده باشد؟ لی‌لی خانم تولدت مبارک.



عسل عباسیان، مترجم

## «لی‌لی گلستان» در آستانه دهه‌ای تازه از زندگی‌اش:

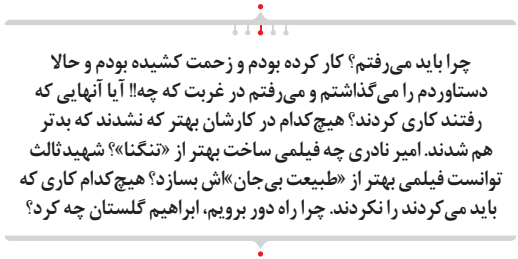
# ۷۰ساله‌ای، ۴۰ساله‌ام

مردم می‌گفتند پدرم این کتاب را برایم ترجمه کرده که مرا معروف کند!

ایسن خیلی بر من گران آمد برای اینکه پدر من ایران نبود آن زمان و اصلا نمی‌دانست که من دارم کتابی ترجمه می‌کنم و اصلا خبر از هیچ‌چیز نداشت و کتاب که منتشر شده، آن را برایش به لندن، پست کردم. او هم برای من نوشت که کتاب را به دقت خواندم راستی فارسی به این خوبی را از کجا آوردی؟ و ما کلی با این جوابش خندیدیم و خیلی هم خوشحال شدم، چون هیچ‌وقت ما را تشویق نمی‌کرد و از ما تعریف نمی‌کرد. وقتی حرف‌های مردم را شنیدم برایم گران آمد و گفتم خدای من، کجا زندگی می‌کنم؟ مردم چرا اینطور می‌گویند؟ من باید چه بکنم که از ذهن مردم این موضوع را پاک کنم؟ نمی‌دانم چه کار کردم، فقط می‌دانم که کار کردم. نه جواب کسی را دادم و نه با کسی مقابله کردم. تنها سکوت کردم و کار کردم. کتاب دوم، سوم و چهارم را پشت هم درآوردم، و خب وقتی این همه کتاب پشت‌سر هم منتشر شد، همه فهمیدند مگر پدر من بیکار است که هی بنشیند و برای من کتاب ترجمه کند؟ بنابراین یاهو گویان متوجه شدند اشتباه کرده‌اند و اینجا بود که خودم، خودم شدم و در واقع هیچ‌وقت زیر سایه پدر نبودم. اما وقتی خیلی زود به‌عنوان یک مترجم خوب معرفی شدم، تلاش کردم این موقعیت را حفظ کنم. این کار سخت بود. حفظ کردن یک نام نیک، بسیار سخت‌تر از به‌دست‌آوردن نامی نیک است. هنوز هم سعی می‌کنم این حسن شهرت را نگه دارم و نگذارم خدشه‌دار شود.

**کتابکته‌ای ناگفته ماند و آن هم اینکه شما جدا از اینکه استقلال خودتان را به‌دست آوردید، کجا زندگی خودتان را فارغ از اینکه پدرتان یک سلبریتی است، شناختید؟ کجا با فردیت خودتان مواجه شدید؟**

ایسن برای من خیلی آرام‌ارام پیش آمد. در یک لحظه خاصی نبود. فکر می‌کنم ترجمه کتاب «زندگی جنگ و دیگر هیچ» برای من خیلی سرنوشت‌ساز بود. خیلی مرا مستقل کرد و مرا روی پای خودم ایستاند. سرنوشت مرا واقعا یک جورهایی تعیین کرد. این کتاب برای من راهم را رقم زد. دختر یک سلبریتی بودن هم مزایا دارد و هم مضرات. فکر می‌کنم مضراتش بیشتر است.



**چرا باید می‌رفتم؟ کار کرده بودم و زحمت کشیده بودم و حالا دستاوردم را می‌گذاشتم و می‌رفتم در غربت که چه!! آیا آنهایی که رفتند کاری کردند؟ هیچ‌کدام در کارشان بهتر که نشدند که بدتر هم شدند. امیر نادری چه فیلمی ساخت بهتر از «تنگنا»؟ شهیدت‌تالت توانست فیلمی بهتر از «طبیعت بی‌جان‌»اش بسازد؟ هیچ‌کدام کاری که باید می‌کردند را نکردند. چرا راه دور برویم، ابراهیم گلستان چه کدام کاری که باید می‌کردند را نکردند. چرا راه دور برویم، ابراهیم گلستان چه کدام کاری که باید می‌کردند را نکردند. چرا راه دور برویم، ابراهیم گلستان چه کدام کاری که باید می‌کردند را نکردند. چرا راه دور برویم، ابراهیم گلستان چه کدام کاری که باید می‌کردند را نکردند. چرا راه دور برویم، ابراهیم گلستان چه کدام کاری که باید می‌کردند را نکردند.**

پدر من به مرور آدم معرفی شد، کتاب نوشت و آن نثر درخشان را رایبه کرد و فیلم ساخت و همین‌طور ادامه داد و بعد خانه ما مرکز آمدورت شعرا، نویسندگان، نقاشان، موسیقیدانان … شد. زندگی خیلی خاصی داشتم. هیچ‌وقت زندگی معمولی‌ای نداشتم. از تمام دورانی که خیلی بچه بودم، همیشه زندگی ما با آدم‌های معروف، آدم‌های فرهنگی و هنری عجین بود و همیشه بحث‌های متفاوتی در خانه ما بود که در خانه‌های دیگر نبود. بنابراین یک واقعیت است که همه‌چیزمان غیر بود و باور کنید که خیلی اوقات دلم می‌خواست زندگی‌مان، یک زندگی خیلی معمولی باشد. تمام اینها تنشی ایجاد می‌کرد که باعث می‌شد پدرم که مرادی حساس و عصبی بود عصبی‌تر و پرتنش‌تر شود و زود از کوره در برود. حساس بود و مستبذ، شاید یک مقداری هم خودخواه. بنابراین همه‌چیز بر محور خواسته‌های او بود و مادرم هم تسلیم محض بود. این مرا بسیار آزار می‌داد. تا همین اواخر هم که مادرم زنده بود، از این همه تسلیم‌بودنش آزار می‌دیدم. خلاصه اینکه دوران نوجوانی و بلوغ من با ناخوشی از این موضوع گذشت. دایم بغضی توی گلوئی من بود که چرا این قدر خانه ما پر از استبداد و دیکتاتوری است.

**کتاب واختمالبقیه‌فکر می‌کردند شما چقدر خوشبختید!**

خیلی‌ها همین‌طور فکر می‌کردند ولی واقعیت غیر از این بود. من از استبداد پدرم خیلی زجر کشیدم و دوران بلوغ سختی را گذراندم. هر روز از کارهای پدرم گریه می‌کردم و مادرم می‌گفت پدر تنها عیب ندارم! در صورتی که باید به او می‌گفت نکن این کارها را، ولی این اتفاق هرگز نیفتاد و همیشه حق را به پدرم می‌داد. دوران کودکی‌ام شاید خوش گذشت چون پدرم هنوز معروف نشده بود و دوروبرش شلوغ نبود اما نوجوانی‌ام واقعا سخت بود چون شهرت روی او اثر گذاشته بود. این دورها گذشت و من وقتی خودم شدم، کمی خودم را از استبداد و دیکتاتوری رها کردم اما حتی تا وقتی پچهدار شدم، هر حرکتی می‌کردم فکرم این بود که آیا مورد تایید پدرم هست؟ به مرور خودم شدم ولی بسیار دوران سختی را گذراندم که هرگز فراموش نمی‌کنم.

**این دوران سخت بوده اما در کنارش بخت دیدار با تارکوفسکی، تروفو و ژان لوک گدار را هم در ۱۹۰۸سالگی داشته‌اید.اتفاقی که بسیاری از آدم‌های زمان‌روزها همسن که هم‌عصر شما آرزویش را داشته‌اند.**



عسل عباسیان

«لی‌لی گلستان» مترجم، گالری دار و هنرمند ایرانی، با اینکه فرزند «ابراهیم گلستان» است اما در تمام این سال‌ها زیر سایه نام پدر دیده نشده و امضایی از آن خود دارد. با او درباره تجربه‌های تلخ و شیرین زندگی در آستانه دهه‌ای تازه از عمرش گفت‌وگو کرده‌ایم.

**کتاب دوستان شما وقتی می‌خواهند یادتان کنند به دو ویژگی «امیدواری» و «خستگی‌ناپذیری» اشاره دارند. چه چیز باعث شده اینگونه باشید؟**
به شخصه فکر می‌کنم تربیت‌م بوده حتما. در خانواده این اتفاق افتاده. پدر و مادرم همین‌گونه بودند. بنابراین خانواده‌ای خیلی خوشبین و مثبت و شاید حتی بتوان گفت کارگرهای زحمتکشی بودیم. هرگز به یاد ندارم کسی بیکار خانمان کوچک بود و برای اینکه یک چیزی بخرم حساب و کتاب می‌کردیم. خسته می‌شدم و می‌نشستم یک گوشه و دیوار روبه‌رویم را نگاه می‌کردم هنوز دو، سه‌دقیقه نمی‌گذشت که مادرم می‌آمد تاقی و می‌گفت «پاشو پاشو به کاری بکن، نشستی چیکار؟» و این موضوع هرگز یادم نمی‌رود و این جزو تربیت من نپهادیمشده بود. گاهی فکر می‌کنم این خیلی هم خوب نبوده و الان خیلی از اوقات نیاز دارم که بنشینم و دیوار روبه‌رویم را نگاه کنم و هیچ کاری نکنم اما هم‌ماش فکر می‌کنم صدای مادر هنوز در این سن‌وسال به من می‌گوید بکن، پاشو یک کاری بکن.

**کتاب فکر نمی‌کنید این دو ویژگی برای این بوده که در خانواده‌ای بزرگ شدید که هرگز درگیر نیازهای اولیه نبوده و فرصت داشته‌اید به آن چیزهایی که**

**علاقه دارید، نمی‌فهم نان بپردازید؟**

اصلا زندگی ما اینطور نبود. پدرم کارمند ساده شرکت نفت بود. در گرمای ۵۰درجه آبادان سسرکار می‌رفت و یک خانه خیلی خیلی کوچک کارمندی داشتیم در آبادان و رفاهمان رفاه معمولی کارمندی بود.

**کتاب اما همه از ثروت افسانه‌های گلستان‌های می‌گویند!**

مردم زیاد حرف می‌زنند و این نگاه غلط دیگران است. البته بعدا وقتی تهران آمدیم و پدرم مستقل کار کرد و بعد سازمان فیلم گلستان را ساخت، وضعمان بهتر و بهتر شد و من انکارش نمی‌کنم. یاد است سالیان سال همیشه نداشتم. هیچ‌وقت مادرم تا آخرین لحظه زندگی‌اش جواهر نداشت. تنها جواهر مادرم حلقه ازدواجش بود. تصور مردم از اینکه ما از اول مرفه و متمکن بود‌ایم تصویری اشتباه است. پدرم با زحمت توانست این رفاه را برای ما ایجاد کند و رفاه ما اصلا رفاه ظاهری نبود. یک‌جور رفاه اصلی بود که می‌توانستیم کتاب و صفحه موسیقی بخرمیم و می‌توانستیم پول‌هایمان را جمع کنیم و مثلا هر چهار، پنج‌سال یکبار سفری کوتاه به خارج از کشور برویم.

**کتاب حرف پدرتان شد، شما و برادرتان کاوه گلستان، چطور رفتار کرده‌اید که زیر نام پدر دیده‌نشدید؟**

چون هرگز برایم پارتی‌بازی نکرد، هرگز مرا به جایی معرفی نکرد درحالی که همه این کارها را می‌توانست درباره من و کاوه بکند. گذشت روی پای خودمان بایستیم. زمانی که به یک رفاه نسبی رسیده بودیم و من حدودا ۱۸سالم بود پدرم گفت من به تو یک سقفی برای زندگی می‌دهم و غذایی هم بخته می‌شود که می‌توانی بخوری اما پول تو جیبی‌ات را خودت تأمین کن. بنابراین من خیلی زود کارکردن و پول درآوردن را تجربه کردم. بسیار هم لذتبخش بود. هرگز ناراحتی هم نکشیدم چون آدم زیاده‌خواه و جاه‌طلبی نبودم هرگز. گفتم که تربیتمان چنین بود. آدم‌های قانعی بودیم. رفاه خیلی هم خوب است اما رفاهی که با زحمت خودمان به دست بیاید خیلی کیف بیشتری دارد تا رفاهی که از خانواده به آدم به ارث برسد.

**کتاب اینکه پدر آدم در عصر خودش روشنفکر پرآوازه‌ای باشد حتما مزایا و معایبی دارد. شما یک زمانی حتما با این معایب و مزایا کنار آمده‌اید و ماجرا و برای خودتان حل کرده‌اید. یک جایی با واقعیت زندگی‌تان مواجه شده‌اید تا از حاشیه‌ها نرنجید و از مزایای نام پدر هم لذت ببرید. این اتفاق چطور رخ داد؟**

ابراهیم گلستان تا یک زمانی برایم بابا بود اما اولین‌باری که احساس کردم

مردم مرا به عنوان دختر ابراهیم گلستان نگاه می‌کنند بعد از ترجمه «زندگی جنگ و دیگر هیچ» بود. وقتی یک شبه تمام روزنامه‌ها درباره کتاب و مترجم جوانش نوشتند (آن زمان ۲۴ساله بودم) چندین‌بار به گوشم رسانده شد که